

# فقر عینی و فقر ذهنی

## فقری که با پول درمان نمی شود



دکتر مهدی تدینی  
پژوهشگر و مترجم فلسفه  
سیاسی - اجتماعی

سفره‌اش خالی یا نیمه‌خالی است، لباس مندرس می‌پوشد و از تأمین هزینه‌های ضروری زندگی امروزی بر نمی‌آید، فقیر است. اما وقتی درآمد مناسبی پیدا کند، خانه‌اش تأمین شود و مصرف کالری روزانه و تنوع غذایی‌اش بالا رود، از فقر عینی بیرون می‌آید. با این حال، ممکن است کسی پیشاپیش همه این‌ها را - حتی بیشتر از آنچه برشمردم - داشته باشد و همچنان دچار فقر ذهنی باشد (یا به تعبیر دیگر، احساس فقر کند). این فقر ذهنی ارضا نمی‌شود و با فرد و درون فرد بزرگ می‌شود. هر چه فرد تلاش می‌کند و موفقیت‌های مالی به دست می‌آورد، باز هست و به میلی ارضانشدن بدل می‌شود.


تأثیری که فقر ذهنی در زوال جامعه، و نظام‌ها و پای‌بست‌های اخلاقی آن دارد، بسیار بیشتر از فقر عینی است. فقر ذهنی فرد را به ماشین بی‌احساس پول‌درآوردن تبدیل می‌کند که هر روز با قلاب از خانه بیرون می‌زند تا ماهی بزرگ‌تری صید کند. حتی صید نهنگ هم طمع ذهنی‌اش را ارضا نمی‌کند. بحث در این باره که این فقر ذهنی از کجا می‌آید، مربوط به چه برهه‌هایی از تاریخ اجتماعی است و ویژگی چه جوامع و فرهنگ‌هایی محسوب می‌شود، مفصل است. در چنین نوشته کوتاهی به دو عامل اساسی می‌توان اشاره کرد که در جامعه امروزی باعث شیوع فقر ذهنی شده است و هر روز هم وخیم‌تر می‌شود.

هر چه فاصله میان لایه نازک «دارا» با بقیه جامعه بیشتر می‌شود، احساس بیگانگی، واماندگی و تحقیر اجتماعی هم در طرف «ندار» جامعه بیشتر می‌شود و این بیگانگی و تحقیر پدیدآورنده فقر ذهنی است. این وضع

«فقر» فقط آن چیزی نیست که ما بر حسب کیفیت‌های عینی و ملموس می‌شناسیم. فقری وجود دارد که از فقر «عینی» خطرناک‌تر و جامعه‌سوزتر است و آن فقر «ذهنی» است. فقر عینی را می‌شناسیم و حتی هر کودکی می‌تواند تمایز آدم فقیر، زندگی و مناسبات فقیرانه را درک کند. زندگی ملزوماتی دارد: سرپناه، خوراک، پوشاک و هر آنچه از ضروریات بقاست؛ از جمله بهداشت و درمان. سپس هر آنچه از ضروریات زیست‌آبرومندانه در یک جامعه است؛ مانند آموزش و پرورش. کسی که از تأمین این نیازها بی‌بهره باشد، فقیر است.

اما این نیازها شمارش‌پذیر و محاسبه‌شدنی هستند و می‌توان با کمی خطای احتمالی «خط فقر» را شناسایی کرد که معیاری عینی و ریاضیاتی است. همه کم‌وبیش پیامدهای اجتماعی این نوع فقر را می‌دانند و صحبت از آن تکرار بدیهیات است. اما آنچه غالباً از آن غافلیم و به گمانم درد فرزند جامعه ماست، «فقر ذهنی» است (که گاه از آن با تعبیر «احساس فقر» هم نام می‌برند که به گمانم تعبیر نارسایی است و قضیه بسیار فراتر از «احساس» است).

تمایز اصلی میان فقر عینی و فقر ذهنی این است که فقر عینی را می‌توان رفع کرد، چه بسا به سادگی. اگر فردی فقیر به نیازمندی‌های اساسی خود دست یابد، دیگر فقیر نیست. اما فقر ذهنی را شاید به هیچ عنوان نتوان از میان برد، زیرا ریشه‌های روان‌شناختی عمیقی دارد که با اندوختن مادیات از میان نمی‌رود. کسی که خانه ندارد،



اقتصادی است. باید بدانی چه موقع چه بخری، چه موقع چه بفروشی و بعد دوباره چه بخری و ... با تبدیل سرمایه از شکلی به شکل دیگر، می‌توان پولدار شد (یا پول درآورد)، بدون آنکه به خلاقیت، تولید و نوآوری نیاز باشد. «مهارت تولید» به «مهارت تبدیل سرمایه از شکلی به شکلی دیگر» تبدیل می‌شود؛ دلار به طلا، طلا به ملک، ملک به ماشین، ماشین به دلار، دلار به سهم و ... پولدار شدن نتیجه حرکت‌های — جسارتاً — گله‌ای و شتابزده و به عبارت دیگر «تیزبازی» است. نسلی هم که از این رهگذر به پول می‌رسد، هیچ شباهتی به سرمایه‌داران ریشه‌دار، اخلاق‌مدار و مردم‌دار ندارد.

نتیجه این اقتصاد کژکردار این می‌شود که هم فقر عینی دامن می‌گستراند و هم فقر ذهنی به خلق پایه‌ای جامعه تبدیل می‌شود؛ فقری که دیگر درمانی ندارد.

در همه جوامع وجود دارد و همیشه هم بوده است ... آری، همیشه هست، اما مسئله در اینجا «کیفیت» و «کمیت» آن است.

نخست از بُعد کمی باید گفت که این «گسل» در برخی جوامع تکثیر شده است؛ یعنی ما دیگر «یک» شکاف طبقاتی نداریم، بلکه شکاف «های» طبقاتی داریم. صعود از طبقه پایین به طبقه متوسط همان قدر دشوار و محال شده است که صعود از طبقه متوسط به طبقه دارا. فرد در هر جایگاه اجتماعی باشد، فاصله‌اش با جایگاه بالایی و پایینی‌اش پُرناشدنی شده است. چند سال پیاپی تورم افسارگسیخته و عدم توازن میان درآمد و افزایش قیمت‌ها، شکاف چندگانه شوم را در جامعه پدید می‌آورد و نتیجه آن فزونی گرفتن فقر ذهنی است.

اما مشکل دیگر و مهم‌تر «کیفی» نوع اقتصاد است که بسیار به فقر ذهنی دامن می‌زند. پول درآوردن — و پولدار شدن — بیش از آنکه نتیجه یک فعالیت اقتصادی سالم و مولد باشد، نتیجه انواع بندبازی‌های ماجراجویانه